



چشم‌انداز سیاست خارجی افغانستان در سپهر کنشگری جنبش زنان

امان‌الله شفایی^۱

چکیده

کنشگران حقوق زنان در افغانستان در جهت مشارکت در سیاست داخلی افغانستان تلاش می‌کنند؛ اما تردیدی نیست که جنبش زنان در افغانستان نمی‌تواند بدون ورود جدی و تأثیرگذار در حوزه سیاست خارجی این کشور آینده پایداری داشته باشد. ایده اصلی مقاله آن است تا تبیین کند آینده سیاست خارجی افغانستان در سپهر کنشگری جنبش زنان این کشور چگونه خواهد بود و اصولاً جنبش زنان چگونه می‌تواند دیپلماسی جمهوری اسلامی افغانستان را تحت تأثیر قرار دهد؟ بررسی‌ها و یافته‌ها نشان می‌دهند که جنبش زنان افغانستان صرف‌نظر از این‌که نیازمند بازبینی جدی در ساختار و اهداف خود است، برای نصاحب سهم زنان از سیاست خارجی نظام، به تغییر جدی در نگرش‌هایش نیاز مبرم دارد. زنان افغان در حوزه‌های رهبری و تصمیم‌گیری سیاست خارجی، مقوله جنگ و صلح، امور حقوق بشری و پیوند با نهادها و سازمان‌های فراملی می‌توانند راهی به سپهر سیاست خارجی افغانستان گشوده و میبستیم دیپلماسی این کشور را از رسوب ذهنیت‌ها و قواعد مردانه‌ای که بر آن سایه انداخته، خارج کنند.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، افغانستان، زنان، جنبش زنان.

۱. دانشجوی دکترا علوم سیاسی و پژوهشگر (aman.shafa@yahoo.com).

مقدمه

در بدو امر، میان عناصر روابط بین‌الملل و جنبش‌های زنان پیوند استواری دیده نمی‌شود. اما نضج گرفتن جریان‌های فمینیستی در یکی دو قرن اخیر، عرصه روابط بین‌الملل را نیز به وضوح تحت تأثیر خواسته‌های زنان قرار داده است. در حال حاضر، جنبش زنان در کشورهای مختلف به یکدیگر پیوند خورده و سازمان‌های جهانی زنان اهداف و آرمان‌های دیرینه زنان را با هدف رسیدن به شرایط مطلوب نیمی از جمعیت انسانی تعقیب می‌کنند. اگر وضعیت حال شرایط حاکم بر روابط بین‌الملل را با یکی دو قرن گذشته مقایسه کنیم، روشن می‌شود که روابط بین‌الملل دیگر به مانند گذشته کاملاً مردانه نیست و حضور زنان به صورت ملموسی در آن مشاهده می‌شود. در حال حاضر، زنان به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم در فعل و انفعالات روابط بین‌الملل حضور دارند؛ هرچند که این وضعیت در همه مناطق جغرافیایی یکسان نیست.

در افغانستان، حضور زنان در عرصه سیاست را می‌توان پس از استقلال این کشور در ۱۹۱۹ و اقدامات شاه امان‌الله در رابطه با اعطای آزادی‌های محدود به زنان و کشانیدن پای آنان به صحنه اجتماع پی گرفت. حضور اجتماعی و سیاسی زنان در دوره‌های مختلف تاریخ یک‌صد سال اخیر فراز و نشیب‌های بسیاری پیموده است؛ اما از کنار این واقعیت نمی‌توان به سادگی گذشت که در افغانستان نقش سیاسی زنان عمدتاً در حوزه سیاست داخلی محدود مانده و نه زنان تلاش جدی برای سهم‌شدن در سیاست خارجی به خرج داده‌اند و نه رجال سیاسی مجالی برای ورود آنان به دنیای دیپلماسی اعطا کرده‌اند. از بدو استقلال افغانستان تا کنون بوده‌اند زنانی که پست‌هایی را در دستگاه دیپلماسی افغانستان تحت عنوان‌های مختلف اشغال کرده‌اند؛ اما تردیدی نیست که اینان نقش چندانی در سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های کلان و حتی متوسط سیاست خارجی افغانستان نداشته و صرفاً مأمور به انجام وظیفه بوده‌اند؛ بنابراین، به نظر می‌رسد که تقویت و تعمیق حضور سیاسی زنان در افغانستان بدون افزایش نقش و توان‌مندی‌های آنان در عرصه سیاست خارجی محقق نخواهد شد. هم‌اکنون زنان افغان سهم ناچیزی در رهبری دیپلماسی این کشور بر عهده دارند؛ اما این نوشتار به دنبال آن است تا تبیین کند که چگونه زنان افغانستان در چارچوب جنبش زنان می‌توانند نقش بهتر و مؤثرتری در حوزه سیاست خارجی بر عهده بگیرند و این عرصه را از تملک تاریخی مردان خارج کنند.



۱. چارچوب مفهومی

۱-۱. سیاست خارجی

امروزه، به لطف توسعه ارتباطات و برداشته شدن فاصله‌ها، سیاست خارجی به‌عنوان قسیم سیاست داخلی مفهوم موسعی پیدا نموده است. در تعریفی ساده به جهت‌گیری‌هایی که یک کشور در صحنه بین‌المللی از خود نشان می‌دهد تا اهداف و منافع ملی خود را تأمین کند، سیاست خارجی گفته می‌شود. سیاست خارجی را می‌توان معادل دیپلماسی^۱ دانست که عبارت است از مدیریت روابط خارجی یک کشور از طریق مذاکره برای رسیدن به هدف و یا تأمین منافع ملی (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۱۸۳). در نگاهی دیگر، سیاست خارجی استراتژی یا خط‌مشی‌ای است که تصمیم‌گیرندگان یک کشور در برابر سایر کشورها یا موجودیت‌های بین‌المللی طرح‌ریزی می‌کنند و منظور آن دستیابی به اهداف ویژه‌ای است که بر پایه منافع ملی تعریف و مشخص شده‌اند (آلتون، ۱۹۹۸: ۲۱).

تجلیات سیاست خارجی غالباً در خارج از مرزهای ملی دیده می‌شود؛ هرچند که منبع و خاستگاه آن درونی است؛ از این رو، بسیاری بر این باورند که در دنیای کنونی میان سیاست داخلی و خارجی مرز شفافی وجود ندارد و در واقع، سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی است؛ لهذا می‌توان به دست آورد که سیاست خارجی بیش از هر امری، بین‌نگر اهداف و مقاصدی است که ممکن است حاصل ابتکار عمل درونی دولت‌ها یا واکنشی به ابتکارات و اقدامات دولت‌های دیگر باشد و مشخصاً مراحل زیر را طی کند: (۱) شکل دادن به آرا و نظرهای مربوط به منافع ملی و تبدیل آن‌ها به اهداف و مقاصد؛ (۲) تعیین عوامل مربوط به شرایط داخلی و بین‌المللی کشور؛ (۳) تجزیه و تحلیل توانایی‌های کشور به منظور دستیابی به نتایج مطلوب؛ (۴) طرح یک نقشه یا راهبرد در راستای بهره‌گیری از امکانات کشور برای مقابله با عوامل متغیر و موثر خارجی؛ (۵) ارزیابی منظم و اصولی دستاوردها و نتایج کسب‌شده (ایزدی، ۱۳۹۶: ۲۲).

۱-۲. جنبش زنان

اصطلاح «جنبش زنان» هرچند معنای فراخ‌تری از «فمینیسم» دارد؛ اما به آن دلیل که کنشگری زنان در دو سده اخیر صبغه آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی داشته، تقریباً معادل آن تلقی می‌شود.

1. Diplomacy.



زنان از گذشته‌های دور به سیاست و قدرت نظر داشته‌اند؛ اما زمانی می‌توان از جنبش سخن گفت که تمایلات فردگرایانه به تحرکات جمع‌گرایانه تبدیل شود و در حقیقت «جنبش اجتماعی»^۱ شکل بگیرد. در تعریف و توضیح جنبش اجتماعی آمده است: «تلاش سنجیده، مداوم و متمرکز یک گروه اجتماعی برای رسیدن به هدف‌های مشترک نظیر اصلاح، حفظ، تغییر یا از بین بردن نظام اجتماعی موجود.» در جریان جنبش‌های اجتماعی و انقلابی معمولاً دو الگوی رفتاری دیده می‌شود که یکی مبتنی بر فردگرایی و دیگری بر اساس جمع‌گرایی است. در الگوی رفتار نوع دوم، هدف و محور اصلی، عبارت است از تأمین پیروزی و موفقیت جمع، بدون در نظر گرفتن منافع و حساب‌های شخصی. شناخت این دو الگوی رفتاری در جنبش‌های اجتماعی برای پیشرفت و توفیق آن‌ها دارای اهمیت ویژه و حیاتی است (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۶۳۸).

در شرایط کنونی، جنبش‌های اجتماعی که جنبش زنان از مهم‌ترین آن‌ها است، نقش مهمی در ترسیم اهداف و ارزش‌های جدید بر عهده گرفته‌اند. جنبش‌ها روابط اجتماعی جدیدی تولید و مدل‌های فرهنگی نوینی ایجاد می‌کنند تا آن‌جا که تورن^۲ جنبش اجتماعی را رفتار جمعی سازمان‌یافته سوژه‌های انسانی می‌داند که علیه رقیبان‌شان در امر کنترل تاریخ‌سازی در جامعه‌ای خاص، مبارزه می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۵۳). در حقیقت، ایجاد جنبش‌های اجتماعی تابع وضعیت تاریخی یک گروه اجتماعی و احساس نیاز آن‌ها به تغییر است. در رابطه با زنان می‌توان گفت از زمانی که انسان به یاد می‌آورد، سرکوب و محرومیت زنان وجود داشته است. اعتراض‌های زنان نیز علیه فرودستی اقتصادی، کنار گذاشتن از قدرت سیاسی و کنترل مردان بر مناسبات جنسیتی نیز به همین اندازه قدمت داشته است. با وجود روشن بودن این ارتباط، تعریف جنبش زنان نیز به همین اندازه مشکل است. برخی این جنبش را «کنش‌های آگاهانه زنان» صورت‌بندی می‌کنند که جایگاه فرودست جنسیت زن را در جامعه مردسالار نمی‌پذیرند و به دنبال تغییرات اجتماعی‌اند (کلای هیل، ۱۹۹۱). در کلی‌ترین نگاه، جنبش زنان به حرکت گروهی از زنان اطلاق می‌شود که برای بهبود جایگاه زنان در عرصه‌های مختلف تلاش می‌کنند (میشل، ۱۳۸۳: ۱۸).

1. Social Movement.

2. Toren.



۲. وضعیت تاریخی جنبش زنان در افغانستان

اصولاً، در تاریخ معاصر افغانستان، جنبش‌های اجتماعی از جمله جنبش زنان، ضعیف بوده و تا به امروز نحیف باقی مانده‌اند. افغانستان در دنیای مدرنیزه شده، کشوری سنتی بر جای مانده و در چنین جوامعی جنبش‌های اجتماعی چندان بر نمی‌آیند و اگر هم برآیند، دیری نمی‌پایند. بی‌گمان، تحرکات محدود و عمدتاً فردی زنان در افغانستان را پیش از استقلال این کشور در ۱۹۱۹ نمی‌توان «جنبش زنان» نامید و حتی این عنوان به دشواری بر گروه‌هایی از زنان که در ذیل خط‌مشی نظام‌های سیاسی گردهم می‌آمدند و خواسته‌های دیکته‌شده را تکرار می‌نمودند، صدق می‌کند. مثلاً در دوره زعامت شاه امان‌الله، تغییراتی در وضعیت زنان ایجاد شد که البته عاملیت آن نه با خود زنان، بلکه با رژیم حاکم به‌ویژه بانوی اول ملکه ثریا بود؛ لذا اقداماتی همانند برداشته شدن سنت حجاب، لغو بردگی زنان، ایجاد تسهیلات در امر آموزش، ورود زنان به بازار کار و... را نمی‌توان به پای برآمدن جنبش زنان نوشت (داریوش، ۲۰۱۹: ۴۴) و یا این‌که تأسیس «مؤسسه عالی نسوان» در دوره پادشاهی محمدظاهر را نیز نمی‌توان با سنجه جنبش زنان مورد ارزیابی قرار داد. در این سازمان، تنی چند از فعالین زن مانند معصومه عصمتی وردک، رقیه ابوبکر و خدیجه احراری گردهم آمدند و برای حقوق زنان فعالیت می‌کردند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۵۵۳)؛ اما این مؤسسه هرچند به صورت دستوری با هدف ارتقای جایگاه فرهنگی و اجتماعی زنان گام‌هایی به نفع زنان برداشت؛ اما باید گفت که زنان مستقل و با اراده آزاد در تصمیم‌گیری‌ها و کنشگری دولت ظاهرشاهی غایب بودند. در این دوره، زنان به صورت محدود و کنترل‌شده برخی فرصت‌های شغلی، به‌ویژه در حوزه اجتماع و فرهنگ، را به دست گرفتند؛ اما کماکان مطالبات آن‌ها برنامه‌هایی بود که دولت پیشکش می‌نمود. در دوره حکومت حزب دموکراتیک خلق نیز تأسیس «سازمان دموکراتیک زنان»، به ریاست آناهیتا راتب‌زاد، مهم‌ترین قدمی بود که به ظاهر از سوی دولت خلقی برای تغییر وضعیت زنان برداشته شد. برخی از ناظران مدعی‌اند این سازمان صنفی در جهت جلب هرچه وسیع‌تر زنان کشور و تبدیل سازمان به مرکز تشکل نیرومند زنان افغانستان از استقلال معین سازمانی بهره‌مند بود (حصین، ۱۳۶۷: ۵۱)؛ اما باید گفت که اولاً، این یک سازمان رسمی در چارچوب تشکیلات دولت بود و ثانیاً، زنان فعال در آن چشم به دهان مردان داشتند. در دوره حکومت مجاهدین و طالبان ظرفیت شکل‌گیری جنبش زنان به صفر رسید؛ اما دوره پساطالبان را می‌توان بهار جنبش زنان در افغانستان نامید. در دوره جدید،



زنان بسیاری از پستوهای منازل بیرون آمدند و در صحنه اجتماع، فرهنگ و سیاست ظاهر شدند. البته، بسیاری از کنشگری‌های زنان در این دوره خصلت جنبشی نداشته؛ اما به طور کلی می‌توان خوش‌بین بود که اگر وضعیت سیاسی به عقب بازنگردد، تحرکات محدود و مقطعی زنان در اکنون می‌تواند در آینده به شکل‌گیری جنبشی فراگیر و پایدار بینجامد.

۳. جایگاه زنان افغانستان در رهبری سیاست خارجی

راست آن است که تا سرنگونی نظام طالبان و ورود افغانستان به عصر جدید، رد پای چندان روشنی از جنبش زنان در افغانستان دیده نمی‌شود. هرچند که از کنار برخی حرکت‌ها و سازمان‌هایی که توسط زنان چپ‌گرا مانند جمعیت انقلابی زنان افغانستان (RAWA) در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ایجاد شده بود، نمی‌توان به سادگی گذشت؛ اما نکته در این جاست که در گذشته تمام همت عالی زنان در عرصه سیاسی افغانستان معطوف به سطح داخلی سیاست بوده و آنان جرأت ورود به حوزه سیاست خارجی را از خود نشان نداده‌اند. بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل از آن رو که این رشته را به صورت تاریخی مردان رقم زده‌اند، سیاست خارجی را در انحصار مردان می‌بینند؛ از این رو، یکی از انتقادات فمینیست‌ها بر روابط بین‌الملل، مرد بودن اکثر دانشمندان این رشته و لذا مردانه دیدن موضوع مورد مطالعه آن است. (Whitworth, 1997: 6)

چنین نگاهی به جایگاه زن در سیاست خارجی افغانستان به صورت مشهودتری وجود داشته است. افغانستان جامعه کاملاً سنتی است و زنان این کشور در دنیای مدرن به شدت در انجماد سنت‌ها و عرف جامعه قبیله‌ای و طایفه‌ای گرفتار بوده‌اند. هرچند از آغاز سلطنت شاه امان‌الله، فضای این جامعه در رابطه با زنان قدری تغییر کرد و ملکه ثریا به‌عنوان بانوی اول هم در عرصه سیاست داخلی و هم سیاست خارجی سنت‌شکنی نمود؛ اما در دوره‌های بعد تا روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق، تغییر معنایی نسبت به ورود زنان به قلمرو سیاست خارجی ایجاد نشد.

با روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق در ۱۹۷۸، برای نخستین بار، آناهیتا راتب‌زاد به‌عنوان سفیر زن به یوگسلاوی سابق فرستاده شد و تا حدودی سد حضور زنان در دستگاه دیپلماسی شکست و زنان تحصیلکرده رفته‌رفته راه خود را به میدان سیاست خارجی گشودند و به‌عنوان کارگزار دولت خلقی درآمدند. در دولت مجاهدین و طالبان این اندک فرصت نیز از زنان سلب شد و آنان به جایگاه گذشته‌شان در اندرون خانه‌ها بازگشتند. در دوره پساطالبان، شرایط سیاسی



و اجتماعی زنان نسبت به گذشته تغییر بسیاری یافته و حضور زنان در عرصه‌های مختلف، از جمله سیاست خارجی، به صورت ملموسی مشاهده می‌شود. به‌عنوان مثال: هم‌اکنون زنان در ساختار وزارت امور خارجه، به‌ویژه در سطح کارشناس، حضور پررنگی دارند و حتی چهار زن به‌عنوان سفیر به پایتخت کشورهای دیگر فرستاده شده‌اند (شینواری، ۱۳۹۸)؛ اما نکته کلیدی در این‌جاست که حتی در دوره جدید نیز زنان نقش قابل توجهی در سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های کلان و استراتژیک ندارند؛ چه آن‌که هنوز این ذهنیت در افغانستان دست‌نخورده باقی مانده است که «مردان رهبران بسیار بهتری نسبت به زنان هستند»؛ چه آن‌که نتایج مطالعات انجام‌شده از مجموع ۴۰۰ پاسخ‌دهنده زن در افغانستان نشان می‌دهد که حدود هشتاد درصد زنان افغان به این باور متعهد هستند (اچاوز، موسوی، پیلانگو، ۱۳۹۴: ۲۸). بر این پایه به نظر می‌رسد که سپهر سیاست خارجی افغانستان در مقایسه با سیاست داخلی این کشور به روی زنان کاملاً گشوده نشده و هنوز تا رسیدن آنان به نقطه مطلوب راه درازی در پیش است. نقطه مطلوب آن است که زنان افغان هم‌سنگ مردان این کشور زمام دستگاه دیپلماسی را در سطوح مختلف به دست گرفته و نه به‌عنوان کارگزار مردان، بلکه منحیث سیاست‌گذار و تصمیم‌گیرنده، امور سیاست خارجی افغانستان را مدیریت کنند.

۴. چشم‌انداز جنبش زنان در افغانستان

سرنگونی رژیم زن‌ستیز طالبان در ۲۰۰۱، نقطه عطفی در تاریخ جنبش زنان افغانستان به شمار می‌رود. در طول نزدیک به دو دهه گذشته، جایگاه زنان در افغانستان تغییر یافته و روزنه‌های بسیاری به روی حضور اجتماعی و مشارکت سیاسی زنان گشوده شده است. زنان در قانون اساسی جدید برابر با مردان نگاهشده و حتی در برخی عرصه‌ها در سپهر حمایتی اصل تبعیض مثبت قرار گرفته‌اند؛ اما آنچه به جنبش زنان و کنشگری این طبقه اجتماعی مربوط می‌شود، آن‌که با وجود فضای نسبتاً آزادی که زنان افغانستان از آن برخوردار شده‌اند، جنبش زنان در این کشور رشد شایانی نکرده است. هنوز تشکلهای مستقل زنان در افغانستان راه و هدف خود را به روشنی درنیافته و کماکان سایه سنگین اراده‌های مردانه، چه در قالب دولت و چه در قالب جامعه مدنی، بر سرشت و سرنوشت زنان حکم می‌راند. در حال حاضر، در کنار دیگر موضوعات حقوقی و اجتماعی، یکی از مباحث اصلی زنان در افغانستان، موضوع مشارکت سیاسی ایشان است. امروز ما شاهد ایجاد نهادها، تشکلهای و گروه‌های مختلف زنان هستیم که



برای برابری، حقوق شهروندی، ارتقای سطح فرهنگی زنان و گسترش دموکراسی در فرایند گذار جامعه تلاش می‌کنند. ازدیاد بی‌سابقه فعالین حقوق زن در افغانستان و نهادهای فعال در این بخش، از دستاوردهای مهم و ارزنده‌ای است که برای توسعه دموکراسی و عبور از شرایط گذار بسیار تأثیرگذار است. با این‌که زنان تحت قیومیت و رهبری هیچ زن و یا جریان فمینیستی قرار ندارند؛ اما تلاش‌های زنان و دختران در عرصه‌های آموزش و پرورش، سیاست، اقتصاد و اجتماع نشان می‌دهد که زنان افغانستان گام‌های بلندی به سمت توسعه و روشنگری برمی‌دارند. (شینواری، ۱۳۹۸).

با وجود آن‌که مشارکت زنان از منظر قانونی در افغانستان تضمین شده و این حق به صراحت در «منشور زنان افغان» در قالب مواد و تبصره‌های فراوان مورد تأکید قرار گرفته است (مقدمه منشور زنان افغان، ۲۷ دلو ۱۳۹۲)؛ اما باید گفت عرف و سنت جامعه سنتی و قبیله‌ای در افغانستان، چالش‌های بسیاری را آفریده و زنان حتی در شرایط حمایت قانونی نیز نمی‌توانند هم‌سنگ مردان، محورهای اصلی سیاست را در افغانستان تعیین کنند. در طی دو دهه گذشته، در برخی زمینه‌ها زنان افغانستان گام‌های بلندی برداشته‌اند؛ به این معنا که زنان اینک در ساختارهای حکومتی حضور پررنگی دارند و در تصمیم‌گیری‌های کلان حکومتی نام زنان مشاهده می‌شود؛ اما نباید از یاد برد که بخش بزرگی از دستاوردهای زنان در افغانستان، نه محصول مبارزه ایشان با نابرابری‌ها و تبعیض بلکه نتیجه عنایت‌ها، حمایت‌ها و ارشادات جامعه بین‌المللی بوده است. با وجود این، بسترهای لازم و مناسب برای تقویت و تحریک جنبش زنان در افغانستان فراهم آمده است. زنان در جامعه مدنی افغانستان نقش درخوری را به عهده گرفته‌اند؛ اما رسیدن زنان به سقف آرزوهایشان در افغانستان متوط به شکل‌گیری جنبش‌های وسیع و فراگیر زنانه است. در حال حاضر، در کشورهای غربی و حتی در حال توسعه، جنبش‌های فمینیستی نقش مهمی در تحقق آمال زنان ایفا می‌کنند و جایگاه این طبقه را در سطوح مختلف نسبت به دهه‌های گذشته بالاتر برده‌اند. هرچند فعالین زنان در افغانستان با رشته‌های باریکی به جنبش‌های بین‌المللی زنان متصل شده‌اند؛ اما باید پذیرفت که ضعف سازمانی مفرط زنان افغان و عدم انسجام لازم میان گروه‌های زنانه، نتیجه چندانی عاید جامعه زنان افغانستان در حوزه‌های گوناگون از جمله سیاست، و به‌ویژه سیاست خارجی، ننموده است.

راست آن است که زنان افغانستان نمی‌توانند از تجربه و تأثیر فمینیسم بین‌المللی برکنار



بمانند. آنان ناگزیرند در سپهر حمایت سازمان‌های جهانی زنان، مطالبات خود را در افغانستان پیگیری کنند. آن‌ها به خوبی می‌دانند که جنبش زنان افغان نمی‌تواند در کوتاه‌مدت از هنجارها و سنت‌های حاکم بر جامعهٔ مردسالار افغانستان عبور کنند. افغانستان کشور جهان سوم، شرقی و اسلامی است؛ اما ماهیت و شاکلهٔ جنبش‌های فمینیستی برآمده از عرف و ارزش‌های دنیای مدرن و غربی است. در نتیجه، می‌توان گفت آنچه برای یک زن اروپایی می‌تواند به‌عنوان یک معضل مطرح گردد، برای یک زن افغان قابل شناخت نیست و آنچه زن افغان به آن نیاز دارد، برای زن آمریکایی قابل درک نیست؛ بنابراین، در تمام مطالعات، این تفاوت‌ها را بایست در نظر داشت (شهرنوش، ۱۳۸۹: ۴).

صرف‌نظر از همه موانع و چالش‌هایی که جنبش زنان افغانستان اکنون با آن مواجه‌اند، چشم‌انداز این جنبش روشن به نظر می‌رسد. اگر گفت‌وگوهای صلح در افغانستان به نتیجهٔ دلخواه زنان برسد و آنان موفق شوند ذهنیت جامد گروه‌های بنیادگرا را نسبت به آزادی‌های زنان مندرج در قانون اساسی تغییر دهند، جنبش زنان چنان تازه‌ای خواهد گرفت. بسیاری امیدوارند که قرن بیست و یکم برای زنان افغان، فصل جدیدی خواهد بود. این فصل در بردارندهٔ فعالیت اجتماعی و فرهنگی برای رسیدن به حق شهروندی و برابری جنسیتی است. شواهد در جامعهٔ افغان نشان می‌دهد که زنان افغان در سال‌های پایانی قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، تغییرات زیادی کرده‌اند و ارزش‌های اجتماعی نزد آنان متحول شده است. این زنان از مدل‌های مردانه که توسط جامعهٔ مردسالار بر آنان تحمیل می‌شده است، فاصله گرفته و با نگاهی بر وضعیت سیاسی، اجتماعی و فردی خود، الگوی دیگر را برگزیده‌اند که آنان را به سوی برابری جنسیتی هدایت می‌کند. هرچند جنبش زنان در افغانستان با جنبشی فراگیر فاصلهٔ بسیاری دارد؛ اما این زنان نشان داده‌اند که تغییر در جامعهٔ سنتی و مردسالار غیر ممکن نیست (<https://madanyatonline.com/1-211>).

۵. محورهای تأثیرپذیری سیاست خارجی از کنشگری جنبش زنان

گفتیم که زنان افغان در تاریخ سیاست خارجی این کشور غایبان بزرگی بوده‌اند. در افغانستان سیاست خارجی این کشور به مراتب قوی‌تر از سیاست داخلی مردانه بوده و زنان افغان در رهبری و تصمیم‌گیری سیاست خارجی حکومت‌ها نقش معتنابهی نداشته‌اند. این را نیز گفتیم که زنان افغان اکنون در شرایط متفاوتی قرار گرفته‌اند. اکنون از تصلب سنت‌های افغانی قدری



کاسته شده و زنان افغان در نظام لیبرالدموکراسی این کشور، فرصت‌های بی‌پیشینه‌ای یافته‌اند تا آمال و آرمان‌های تاریخی‌شان را محقق کنند. فرض بر این است که جنبش زنان در افغانستان از چشم‌انداز مطلوبی برخوردار است. حال نکته در این جاست که در چنین فرضی این جنبش چگونه و در چه محورهایی می‌تواند بر سیاست خارجی این کشور تأثیر گذاشته و این عرصه را از تملک کامل مردان خارج کند. به زعم نگارنده در این رابطه پنج محور اهمیت بسیاری دارد.

۱-۵. ضرورت تغییر نگرش

زنان افغان باید بدانند که حضور آنان در وادی سیاست، به‌ویژه حوزه سیاست خارجی، مستلزم تغییر نگرش آنان به مقوله «سیاست» است. به عبارت دیگر، برای جنبش زنان افغان به دست آوردن مناصب حکومتی و احیاناً منتسب شدن آنان به حرفه «دیپلمات» نمی‌تواند همه آمال زنان افغان را برآورده کند. آنان می‌بایست در تصمیم‌گیری‌ها و تعیین خط‌مشی‌های سیاست خارجی مشارکت کنند و این زمانی میسر است که نگاه پدرسالارانه و مردمحورانه به سیاست تغییر کند. از نگاه بعضی نظریه‌پردازان، نجات از وضعیت پدرسالاری فقط هنگامی ممکن است که جدال‌هایی را که در عمق حیات خصوصی زنان می‌گذرد، امر سیاسی تلقی گردد؛ زیرا این، به زنان اجازه می‌دهد که شورش، انقلاب، اصلاح و هر نوع دگرگونی روادانسته‌شده در سیاست را در حوزه روابط خصوصی و خانوادگی هم که زنان قربانی نظم حاکم برآند، جایز بشمارند. این امر برگرفته از این اصل است که «هر امر شخصی سیاسی است» (پاک‌نیا، ۱۳۸۳: ۵۷). در حقیقت، یکی از انتقادهای جریان‌های فمینیستی نسبت به روابط بین‌الملل آن است که این عرصه بیش از دیگر حوزه‌های سیاسی، رنگ مردانه به خود گرفته و می‌توان گفت نگرش مردسالارانه، سیاست خارجی دولت‌ها را به گروگان گرفته است. به عقیده مورگنتا، موضوع سنتی روابط بین‌الملل، شیوه‌هایی که دانشوران روابط بین‌الملل از طریق آن‌ها به تحقیق درباره موضوع می‌پردازند، و تجویزهای سیاست‌گذارانه‌ای که از آن تحلیل نشات می‌گیرند، همه ریشه در جهان‌بینی مردانه دارند. این جهان‌بینی مردانه به بُعد تعارض‌آمیز روابط بین‌الملل رجحان می‌بخشد (مورگنتا، ۱۳۷۵).

فمینیست‌ها تا حدودی موفق شده‌اند مفهوم جنسیت و بحث درباره موقعیت زنان در روابط بین‌الملل و چشم‌اندازهای زنانه در این عرصه را وارد مناظرات و گفت‌وگوهای آن کنند و حتی در

1. Morgenthau



بخشی از ادبیات روابط بین‌الملل که متعلق به جریان اصلی و حاکم تلقی می‌شود، نویسندگان دیگر نمی‌توانند نسبت به این مباحث بی‌توجه باشند (مشیرزاده، ۱۳۷۸: ۱۷۵). برای بسیاری از تحلیل‌گران، مشارکت سیاسی زنان افغانستان در حضور آنان در فرازهای سیاسی مانند مشارکت در انتخابات و یا سهمیه‌بندی کرسی‌های پارلمان و شوراهای محلی تحصیل می‌شود؛ اما در نگاه عمیق‌تر باید پذیرفت که مشارکت سیاسی زنان، چه در حوزه سیاست داخلی و چه در صحنه سیاست خارجی، زمانی تأمین می‌گردد که زنان دامنه و دایره سیاست را از آنچه حوزه عمومی پنداشته می‌شود، به حوزه‌های خصوصی گسترش دهند؛ چه آن‌که اگر روابط قدرت در همه‌جا هست، سیاست نیز امری صرفاً عمومی نیست. این شعار به این معناست که خانواده، روابط خصوصی و زندگی عاطفی، مانند مالکیت و سیاست، بر اساس روابط نظام‌یافته قدرت و نابرابری شکل می‌گیرد. سیاست به قلمرو عمومی محدود نمی‌شود؛ بلکه در شخصی‌ترین حوزه‌های حیات انسانی نیز به دلیل وجود روابط قدرت حضور دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۲۷۸).

۲-۵. رهبری و تصمیم‌گیری

جنبش ناپالغ زنان در افغانستان به تازگی راه‌هایی به سوی سیاست را به روی خود گشوده؛ اما تا رسیدن به نقطه مطلوب راه درازی در پیش دارد. این وضعیت در رابطه با سیاست خارجی جدی‌تر است. در حقیقت، چه در گذشته و چه اکنون، زنان افغان نقش کلیدی و راهبردی در رهبری دستگاه دیپلماسی و رهبری سیاست خارجی این کشور نداشته‌اند و ندارند. اکنون زنان در پشت میزهای وزارت امور خارجه و دیگر نهادهای مربوط به سیاست خارجی می‌نشینند و بعضاً به‌عنوان سفیر به کشورهای دور و نزدیک فرستاده می‌شوند؛ اما کماکان این مردان هستند که گلوگاه تعیین خط‌مشی‌ها، استراتژی‌ها و اولویت‌ها را در دست دارند و زنان در حقیقت برای مردان کار می‌کنند. نقص اساسی دولت در نزد فمینیست‌ها این است که به فهم پذیرفته‌شده از نقش زنان و مردان بی‌توجه بوده و به جای آن‌که در صدد ترمیم آن برآید، آن را تحکیم بخشیده است. حذف زنان از قدرت یکی دیگر از مطالبات زنان و از اعتراضات کلیدی آن‌ها علیه دولت است. بر این اساس، دولت تشکیلاتی قلمداد می‌شود که مردان در قالب آن استثمار زنان را عملی می‌کنند و تجربیات و دیدگاه‌های ویژه زنان را نادیده می‌گیرند. به تعبیر برخی از اندیشمندان، استثمار جنسیتی در قالب دولت شروع می‌شود و بدتر از همه بازتولید می‌گردد (Whitworth, 1997: 2).



در جامعه سنتی افغانستان، جنبش زنان بدون همبازی و همراهی مردان در حوزه تصمیم‌گیری‌های کلان سیاست خارجی نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. در نتیجه، این جنبش می‌باید جامعه مردان این کشور را با خود همراه کند و حتی المقدور از آنان بخواهد در مسیر حرکت زنان مانع ایجاد نکند. می‌توان گفت به طور سنتی در افغانستان، عرصه سیاست خارجی در تملک مردان بوده است. بدیهی است تا زمانی که مردان عرصه‌های خاصی را محدوده‌های انحصاری خود قلمداد می‌کنند، استعداد و حقوق زنان هم‌چنان در حال اتلاف خواهد بود (هنیگ - هنیگ، ۱۳۸۴: ۱۷۳).

در افغانستان صرف‌نظر از کاستی‌هایی که در جنبش زنان این کشور وجود دارد، شرایط حاکم بر طرز بینش و نگرش جامعه نیز اجازه ورود آزادانه زنان را به دنیای روابط بین‌الملل نمی‌دهد. در حقیقت، از منظر سیاست‌ورزان افغان، رابطه سیاست داخلی و سیاست خارجی همانند رابطه اندرون و بیرون خانه است. همان‌گونه که زنان افغان عمدتاً در اندرون خانه محدود می‌شوند و در امور بیرون دخیل ندارند، در تفکیک سیاست داخلی از خارجی نیز چنین نگرشی نسبت به آنان وجود دارد. این آن چیزی است که برخی از پژوهشگران از آن تحت عنوان «قوانین آهنین» یاد می‌کنند. به نوشته روت هنیگ و سیمون هنیگ، «آنچه در برابر پیشرفت زنان سد ایجاد می‌کند، قوانین آهنین است که سبب می‌شود زنان همیشه به نقش‌های ثانویه رانده شوند. اولین چیزی که این تئوری عنوان می‌کند، غیبت همیشگی زنان در پست‌های رهبری سیاسی است؛ یعنی الگوی حاشیه‌رانی یا تضعیف‌سازی سلسله‌مراتبی باعث می‌شود که زنان در نقش‌های سنتی از پیش طراحی شده تنها بمانند.» (همان، ۱۶۳).

۳-۵. جنگ و صلح

در چهار دهه گذشته، جنگ داخلی افغانستان به انحای مختلفی روابط بین‌الملل را تحت تأثیر قرار داده است. جنگ مجاهدین با اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و جنگ طالبان با نیروهای بین‌المللی پس از ۲۰۰۱، نام افغانستان را در افکار عمومی با جنگ پیوند داده است. در سوی دیگر، «صلح» نیز در طی این مدت به‌عنوان غایت آمال افغان‌ها، واژه آشنایی بوده است. راست آن است که در تاریخ سیاسی افغانستان، سرنوشت جنگ و صلح توسط مردان رقم خورده و زنان نه در جنگ و نه در طرح‌های صلح نقش چندانی نداشته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که سرنوشت جنگ و صلح در افغانستان ابعاد بین‌المللی پیدا نموده و بازیگران بین‌المللی بسیاری در آن درگیر شده‌اند. این امر، فرصت مغتنمی در اختیار جنبش زنان قرار می‌دهد تا سهم



خویش را نه از پروژه جنگ بلکه از پروژه صلح برگزینند. برخی از پژوهشگران بر این باورند که زنان بر پایه طبیعت مادرانه‌شان ذاتاً صلح طلب‌اند و پرخاش‌جویی و تجاوزگری خصمیت عمیقاً مردانه است. طیف‌هایی از فمینیست‌ها با نگاه روان‌کاوانه معتقدند که رئالیست‌ها بر کشورهای مجزا و خودرفتار تأکید دارند؛ زیرا مردان جدایی را بر وابستگی متقابل ترجیح می‌دهند. پسران از همان دوران طفولیت بین خود و پرستار خود تفاوت می‌بینند؛ لذا به جدایی و خودرفتاری روی می‌آورند؛ در حالی که دختران این تفاوت را احساس نمی‌کنند و لذا وابستگی را می‌پسندند. آن‌ها به طور کلی زنان را صلح‌طلب و مردان را جنسیتی جنگ‌طلب می‌دانند. به اعتقاد آن‌ها، جنگ در حقیقت از ذهن مردان آغاز می‌شود؛ اما اساس صلح را بهتر است در ذهن زنان بجوئیم (Goldstein, 1999: 118-124).

برخی از فمینیست‌ها تأکید می‌کنند که مردان در مورد جنگ و خشونت دچار تشبیت روانی هستند و تأکید آنان بر جنگ راهی برای تأکید بر مردانگی آن‌هاست. آن‌ها در تلاش برای غلبه بر ترس خود از مرگ «صلح‌طلبی طبیعی انسانی» را رها کرده‌اند و راه بقای تسانی از منظر آنان پیوند میان توان نظامی و مرگ است. بر این اساس، بهتر است با توجه به عواقب وخیم پرخاش‌جویی‌های مردان در عرصه سیاست بین‌الملل، تصمیم‌گیری در این حوزه‌ها هرچه بیش‌تر در اختیار زنان باشد (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۴۳۰). فمینیست‌های رادیکال معتقدند به علت این که زنان آرامش‌طلب و صلح‌طلب بوده و نگران زندگی هستند، تنها امید نجات جهان در عصر جنگ‌های اتمی هستند. آن‌ها جنگ و سلاح‌های اتمی و مسابقه تسلیحاتی را محصول تفکر مردانه می‌دانند. از این دیدگاه، از آن‌جا که مردان جنگ را به وجود می‌آورند، زنان می‌توانند جنگ را خاتمه دهند (Whitworth, 1997: 17). از منظر نظریه پردازان فمینیستی، امروزه هم اهداف تهدید و هم منابع و ابزار آن تغییر کرده است. در حیطه مسائل مربوط به صلح، زنان به استوانه‌ای تعیین‌کننده و بسیار قوی در تولید مازاد ملی و تمهید امنیت داخلی تبدیل شده و کار زنان فقط به زاییدن سرباز، پختن و شستن منتهی نمی‌شود (کاستلز، ۱۳۸۰: ۲۰۰).

در حال حاضر، که موضوع صلح میان جوتاب آمریکایی و طالبان از یک سو و طالبان و دولت افغانستان از سوی دیگر، توجه جامعه جهانی را یکبار دیگر به امر جنگ و صلح در افغانستان جلب کرده است، حضور زنان افغان و نقش آنان در مذاکرات در هاله‌ای از ابهام قرار دارد؛ چه آن‌که جنبش زنان در افغانستان از چنان قوتی برخوردار نیست تا جامعه جهانی را متقاعد نماید



که بدون ورود جدی زنان، صلح پایدار در افغانستان تحصیل نخواهد شد (جعفری، ۱۳۹۵: ۱۲۱). در حقیقت، کارنامه جنبش جهانی زنان در رویدادهای جنگ و صلح گذشته می‌تواند الگوی مناسبی تلقی گردد. به‌عنوان نمونه: کمیته صلح زنان (ICW) نقش بی‌بدیلی در پایان دادن به جنگ جهانی اول بر عهده گرفت. این کمیته که در ۱۸۸۹ تأسیس شده بود، خواهان ایجاد یک سازمان بین‌المللی به منظور ایجاد صلح بود. در این کمیته، زنان آلمانی، بریتانیایی، اتریشی - مجارستانی و ایتالیایی برای محکوم کردن رنج و ستم رواداشته‌شده بر زنان گرد هم آمدند و به مخالفت با خشونت دولت‌های‌شان برخاستند و خود را خواهران یکدیگر نامیدند (میشل، ۱۳۷۷: ۱۰۳).

۴-۵. امور حقوق بشری

خشونت و مظلومی که علیه زنان افغان از سوی دولت‌ها و جامعه مردان در دهه‌های گذشته صورت گرفته، از افغانستان کشوری زن‌ستیز ساخته است. به لطف جهانی‌شدن و کم شدن فاصله‌ها، اینک صدای زنان افغان آسان‌تر به سمع جهانیان می‌رسد و در حال حاضر، نهادها و سازمان‌های حقوق بشری و حقوق زنان، مسائل زنان افغانستان را از نزدیک دنبال می‌کنند. در حقیقت، یکی از نگرانی‌های جریان‌های فمینیستی جهانی در رابطه با کشورهای جهان سوم آن است که در این کشورها زنان به صورت مضاعف در محرومیت و ستم به سر می‌برند. هم‌چنین، از نگاه فمینیست‌ها، نقص اساسی نگاه رئالیستی به پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی این است که زنان را نادیده می‌گیرند و زنان در فرازهای مختلف به مراتب بیش از مردان متحمل درد جسمی و رنج روحی می‌شوند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۳۰۹).

در افغانستان، کنشگران حقوق زنان این کشور برای آن‌که سهم خود را از سیاست خارجی این کشور بگیرند، ناگزیرند موضوعات حقوق بشری در این کشور را در سطوح بین‌الملل منعکس کنند. در سال‌های اخیر، برخی از زنان افغان، مانند سیما ثمر، رئیس پیشین کمیسیون مستقل حقوق بشر، موفق شده‌اند در این مسیر گام‌هایی بردارند؛ اما مشارکت پایدار در محورهای اصلی سیاست خارجی نیازمند کنشگری‌های جنبش زنان است. در افغانستان برای چهار دهه زنان قربانیان اصلی جنگ را تشکیل داده‌اند؛ اما در فقدان جنبش فعال زنان، این موضوع در سطح حقوق بین‌الملل نفع چندانی برای جبران مظلوم گذشته بر ایشان نداشته است. این در حالی است که در جریان بحران بالکان و جنگ داخلی رواندا در دهه ۱۹۹۰، گزارش‌های جنبش‌های زنان از نقص حقوق زنان این مناطق توجه ویژه فمینیست‌های ایالات متحده و اروپا را به خود جلب



کرد. در این زمان، سازمان ملل متحد محاکم کیفری بین‌المللی ویژه‌ای برای رواندا و یوگسلاوی سابق تأسیس کرد. در این رابطه همه نحله‌های مختلف فمینیستی با موفقیت برای وضع قواعد اثبات و تعقیب کیفری مرتکب جرم خشونت جنسی علیه زنان لابی کردند (انگل، ۱۹۹۱: ۶). جنبش زنان افغان اگر موفق شوند در ابعاد بین‌المللی موضوعات حقوق بشری را برجسته کنند، به یقین بر رویکردهای سیاست خارجی افغانستان تأثیر خواهند گذاشت؛ چنان‌که در جریان مذاکرات صلح آمریکایی‌ها با جنبش طالبان، پس از آن که زنان افغانستان منسجم‌تر عمل کردند و به جوانب مختلف در رابطه با قربانی نمودن زنان پیش پای صلح هشدار دادند، درخواست‌های آنان مورد توجه جامعه بین‌المللی قرار گرفت و ایالات متحده و حکومت افغانستان نیز وعده دادند که در رابطه با حقوق و آزادی‌های زنان با طالبان معامله نخواهند کرد.

۵-۵. پیوند با نهادها و سازمان‌های فراملی

جنبش جهانی زنان پیوند وثیقی با نهادها و سازمان‌های بین‌المللی پیدا کرده و در حقیقت امروز بسیاری از خواسته‌های فمینیست‌ها از حلقوم نهادها و سازمان‌های فراملی شنیده می‌شود. آن‌ها توصیه می‌کنند اندیشمندان باید نگاهی فراملی و جامع به تمهید و تدارک حقوق و امنیت زنان داشته باشند. فمینیست‌ها به رهیافتی جامعه‌شناسانه از امنیت و حقوق باور دارند که در آن گروه‌ها و افراد فراملی در روابط بین‌الملل نقش اساسی دارند (کوئن، ۱۳۸۴: ۲۸۱). این رهیافت در حقیقت تابع این اصل است که توانایی زنان باید در قلمروهایی مانند روابط بین‌الملل گسترش پیدا کند. زنان نباید اجازه دهند که مردان امنیت و آزادی کشور و جمعیت زنان را به بهانه آن که قلمروهایی است که به سلسله‌مراتب مردان یا دستگاه دولتی مربوط می‌شود، تعریف و مشخص کنند. زنان باید اعمال خود را با دقت در جهت سازمان‌های جهانی، هدایت و رهبری کنند: سازمان‌های متمرکز و تصمیمات دولتی و فوق ملی (میشل، ۱۳۷۷: ۱۰).

جنبش زنان افغانستان در حال حاضر چندان قدرتمند نیست؛ اما این جنبش در آینده نمی‌تواند بدون پیوند با سازمان‌های بین‌المللی و انجوها، سیاست خارجی حکومت افغانستان را متأثر کند. می‌دانیم که دولت افغانستان تا اطلاع ثانوی به مساعدت‌های همه‌جانبه جامعه جهانی وابسته خواهد بود. این امر فرصت مغتنمی در اختیار جنبش زنان افغانستان می‌گذارد تا از طریق انجوها و سازمان‌های بین‌المللی، در سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های دستگاه دیپلماسی افغانستان

نفوذ کند و هژمونی مردان را بر آن قدری کاهش دهد. علی‌رغم ضعف جنبش زنان در افغانستان، در دوره پسا طالبان، انجوها نقش مهمی در امداد رسانی به زنان افغانستان و بازتاب وضعیت آنان در سطح بین‌المللی بر عهده گرفته‌اند. هم‌چنین، این نهادها به علت خصلت غیر متمرکز و دور بودن از هویت مردسالارانه نهادهای سیاسی، زمینه مناسبی را برای فعالیت زنان فراهم نموده‌اند (رضایی، ۱۳۸۹: ۲۱۷). البته، این شرایط هر چند جایگاه زنان را در سیاست افغانستان ارتقا داده و زمینه اعمال فشار آنان بر دولت، به‌ویژه در جهت‌گیری‌های سیاست خارجی‌اش، را فراهم نموده است؛ اما این امر با چالش‌های عدیده‌ای مواجه است. برخی از ناظران بر این باورند که علی‌رغم تغییرات مشهودی که نسبت به وضعیت زنان در دوره اخیر صورت گرفته، در رابطه با ایجاد زیربنای سیاسی برای حقوق زنان در افغانستان، توجه کافی صورت نگرفته و زمینه درخواست حمایت از کشورهای غربی، جامعه مدنی را در افغانستان بسیار «بیرون‌نگر» و به شدت وابسته ساخته است (ویمپلن، ۲۰۱۴: ۵).

نتیجه‌گیری

جنبش زنان در افغانستان نه گذشته قابل توجهی داشته و نه حال رضایت‌بخشی دارد؛ اما نمی‌توان از آینده این جنبش قطع امید کرد. با همه چالش‌ها و موانعی که فرازاه زنان افغانستان وجود دارد، آینده این جنبش امیدوارکننده است؛ مشروط به آن‌که اولاً، جنگ و منازعه‌ای که چهار دهه است این کشور را به گروگان گرفته خاتمه یابد و ثانیاً، زنان افغان با پندگیری از گذشته، راه و منش متفاوتی در پیش گیرند. به نظر می‌رسد سرنوشت جنبش زنان در افغانستان با سیاست خارجی حکومت این کشور گره خورده است. دیپلماسی افغانستان در تاریخ سیاسی این کشور در تحصار مردان بوده و زنان نقش قابل قدری در تصمیم‌گیری و کنشگری‌های این حوزه نداشته‌اند؛ اما آینده چنین نخواهد بود. هم‌اکنون تحركات محدود و مقطعی زنان در حوزه‌های حقوق بشری و همکاری با سازمان‌های بین‌المللی، دستگاه دیپلماسی افغانستان را ناگزیر کرده است تا در تعیین منافع ملی کشور، منافع زنان افغان را نیز لحاظ کنند و دغدغه‌های ایشان را؛ به‌ویژه در رابطه با پروژه صلح، با جوانب ذی‌دخل در میان بگذارند.

به نظر می‌رسد اینک کنشگران حقوق زنان افغان دریافته‌اند که سیاست خارجی دیگر منطقه ممنوعه برای ایشان نیست و آنان حتی بدون بر عهده گرفتن مناصب رسمی نیز می‌توانند



بر جهت‌گیری‌ها و تصمیم‌گیری‌های متولیان امور تأثیر بگذارند. در جهان کنونی، سیاست دولت‌ها در چارچوب نهادهای ملی و رسمی صرفاً تعیین نمی‌شود. در شرایطی که سرنوشت کشورها و ملت‌ها به هم گره خورده است، جنبش‌های مدنی و گروه‌های فوق ملی، مانند جنبش زنان، گزینه‌های مختلفی برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی دولت‌هایشان در اختیار دارند. شکل‌گیری جنبش‌های جهانی در رابطه با موضوعات حقوق بشری و آزادی‌های مدنی، زمینه را برای تقویت جایگاه و نقش فعالان زن در افغانستان فراهم آورده است. زنان افغان می‌دانند که به تنهایی نمی‌توانند خواسته‌هایشان را بر دولتی که خوی و خصلت مردانه دارد، تحمیل کنند. زنان افغان نگران آنند که مبادا در مذاکرات موسوم به صلح، وجه‌المصالحة معامله مردان بنیادگرا و لیبرال‌صفت قرار گیرند. این تنها دغدغه ایشان نیست؛ چه آن‌که هنوز هم موضوع قدیمی محرومیت و سرکوب زنان در خانواده و خارج از آن به قوت خود باقی است. برای زنان افغان مشارکت در سیاست داخلی و تصاحب مناصب دولتی دیگر غایت آمال نیست. آنان می‌بایست مطابق با تئوری «توده حیاتی» «دال‌رآپ» که بر مشارکت گسترده و توده‌وار زنان تأکید می‌کند (هنیگ - هنیگ، ۱۳۸۴: ۱۶۵)، عملاً و عیناً جهت و سرشت سیاست در افغانستان را تغییر دهند و هویت مردانه آن را، چه در حوزه سیاست داخلی و چه در عرصه سیاست خارجی، به هویت انسانی تبدیل کنند. این امر ممکن نخواهد شد الا این‌که جنبش زنان افغان از رخوت خارج شود و با پیوستن به شبکه جنبش جهانی زنان و تعامل با نهادها و سازمان‌های فوق ملی، نقش مؤثرتری در تعیین راهبردها و استراتژی‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی افغانستان ایفا نماید.

تأسیس ۱۳۹۴

منابع

۱. آقابخشی، علی و مینو افشاری‌راد (۱۳۸۳)، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، انتشارات چاپار.
۲. اچاوز، چونا آر و لیا ویلفرد پیلانگو و سید مهدی موسوی (۱۳۹۴)، «سوی دیگر نابرابری جنسیتی: مردان و خصوصیات مردانگی در افغانستان»، کابل، کمیته تحقیق سویدن برای افغانستان، ترجمه سید رضا کاظمی.
۳. انگل، کارن (۱۹۹۱)، حقوق بشر بین‌المللی فمینیسم: تلاقی مدام گفتمان‌ها، ترجمه مریم شعرباف‌چی، نشر ترجمان.
۴. ایزدی، جهانگیر (۱۳۹۶)، دیپلماسی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، انتشارات ابرار معاصر.

۵. پاک‌نیا، محبوبه (۱۳۸۳)، «فمینیسم و سیاست»، مجله مطالعات زنان، سال دوم، شماره ۴.
۶. جعفری، فاطمه (۱۳۹۵)، مشارکت سیاسی زنان در افغانستان، هرات، دانشمند.
۷. حصین، شاه‌محمود (۱۳۶۷)، مختصری از تاریخ زندگی اجتماعی زنان افغانستان، اداره امور شوراهای ریاست جمهوری، کابل.
۸. داریوش، ابراهیم (۲۰۱۹)، درآمدی بر جنبش زنان در افغانستان پس از طالبان، کابل، نشر پرند.
۹. رضایی، صدیقه (۱۳۸۹)، زنان افغانستان؛ مشارکت و توسعه، کابل، فرهنگ.
۱۰. شهرنوش، «بازشناسی نقش زنان افغانستان در مبارزات آزادی‌خواهی زنان»، روزنامه ۸ صبح، ۱۶ حوت ۱۳۸۹.
۱۱. شینواری، تمنا (۱۳۹۸)، «زنان و پاسداری از ارزش‌ها»، روزنامه هشت صبح، شماره ۳۰۸۲.
۱۲. فرهنگ، میر محمدصدیق (۱۳۸۰)، افغانستان در پنج قرن اخیر، تهران، انتشارات عرفان.
۱۳. کاستلز، ایمانوئل (۱۳۸۰)، عصر اطلاعات: قدرت، هویت، ترجمه حسین چاوشیان، تهران، انتشارات طرح نو.
۱۴. کوین، کلمنتس (۱۳۸۴)، «به سوی جامعه‌شناسی امنیت»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۲۸.
۱۵. محمدی، زینب (۱۳۹۷)، «منشور زنان افغان» (فهرست مطالبات از نامزدان ریاست جمهوری)، بی‌بی‌سی فارسی. بازیابی‌شده در ۱۷ قوس ۱۳۹۷. در لینک: http://www.bbc.com/persian/afghanistan_afghanistan_women_charter_k04
۱۶. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۷۸)، «جنبش زنان و روابط بین‌الملل»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۴۵.
۱۷. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۱)، درآمدی نظری بر جنبش‌های اجتماعی، تهران، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
۱۸. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲)، از جنبش تا نظریه اجتماعی؛ تاریخ دو قرن فمینیسم، تهران، نشر شیرازه.
۱۹. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۸)، از جنبش تا نظریه اجتماعی؛ تاریخ دو قرن فمینیسم، تهران، نشر شیرازه.
۲۰. مورگنتا، هانس (۱۳۷۵)، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۲۱. میشل، آندره (۱۳۷۷)، فمینیسم؛ جنبش اجتماعی زنان، ترجمه هما زنجانی‌زاده، مشهد، نشر نیکا.
۲۲. میشل، آندره (۱۳۸۳)، جنبش زنان، ترجمه هما زنجانی‌زاده، مشهد، نشر لیکا.
۲۳. ویپلن، تورو (۲۰۱۴)، «واگذاشتن به خودشان؟ حقوق زنان در افغانستان در حال گذار»، برنامه آسیا، می ۲۰۱۴، افغانستان فرصت در بحران، شماره ۵.
۲۴. هنیگ، روت و سیمون هنیگ (۱۳۸۴)، زنان و قدرت‌های سیاسی، ترجمه مژگان دستوری، تهران، نشر اجتماع.

25. Goldstein, S. Joshua (1999), *International Relations*, Longman.

26. Whitworth, s, (1997) *feminism and International Relations*, London: Macmillan.

